

● محمد فراگوزلو

شلاق بر چهره‌ی چراغ



عبور از گفت و گوی منوچهر آتشی با روزنامه‌ی شرق

درآمد

به تازه‌گی حضرت منوچهر آتشی به سان انسانی که خواب نما شده باشد، ناگهان پنج مجلد کتابِ مسلسلِ شبه پژوهشی مدعی «نقد تحلیلی» پیرامون شعر و اندیشه‌ی شاملو، بیما، اخوان، فروغ و سپهری تولید کرده‌اند، که جا دارد در این و آنفسای کم بود نقد (به هر دو معنی: پول، انتقاد شعر و کاغذ!) به ایشان خدا قوت و دست مریزاد عرض کنیم و از خداوند برای آن شاعر معاصر چنان طوفان و عرض عمری دراز مسألت نماییم که در آینده‌ای نزدیک به مدد «حجت قبری رگ‌های گردن»^۱ و بی‌نیاز از «دلایل قوی و منطقی» پنجاه مجلد رساله‌ی نقد تحلیلی و تحمیلی به عرصه‌ی عصر عسرت پژوهش‌های ادبی و بی‌ادبی عرضه فرمایند. آمین! طعن و لعن و هجوی در کار نیست - چنین مباد. خاکم به دهن باد اگر چنین باد - اما نظر به این که پژوهش‌گر ارج مند خود فرموده‌اند در جریان تقریر این آثار و تفسیر آن افکار - جز تحریر اثر موثر اثیری و ایضاً تکفیری «شاملو در تحلیلی انتقادی» جمال بی‌کمال چهره‌ی قلم مبارک منوچهری از دست کاری و کار دستی مشاطه‌بی‌نیاز بوده است و صاحب آن خطوط و خط و خیال و خال با حال و بهره‌مند از رمز و راز کلمه و کشف و شهود کلام ایضاً روش بی‌منش - مراجعه به ترهات مراجع^۲ را به باد «بر انگیخته‌گی» مشاهده‌ی قلندرانه‌ی بی‌اعتنا به «قضاوت» ملال‌آور خلق و استحاله در «من حق» سپرده است. اگر مناقشه در مثل نقض آداب ادب تلقی نشود، به گمان این بنده «خمسه‌ی آتشی» - برخلاف

خمسه‌ی نظامی و امیر خسرو و خواجہ - به زایمانی پنج قلو مانسته است . بلادور! پنداری چنین وضع حمل شگفت ناکی در ژرفای روستایی گم و گور و سخت دور و فاقد هر گونه پرستار و ماما و سازوکار، از جمله قابله و قابلمه‌ی آب گرم و پنس و قیچی استریل (شما بخوانید (مَثَلَن) مثلاً متون مستند و لوازم ضروری هر اثر بی تاثیر پژوهشی) به وقوع و قایع زدره‌ی اتفاقیه پیوسته است . مبارک است انشاءالله قدم نورسیدگان!! برای نو نویسندگان و ریسنندگان زمین و آسمان که چون به آستانه‌ی خانه‌ای در انتهای جهان (منزل شاملو) می‌رسند و کم می‌آورند، فوری پیراهن خونی حافظ شیراز به روایت احمد شاملو را علم می‌کنند که یعنی بامداد ما با نسخه‌شناسی و تصحیح ستون قدیمی - و ایضاً (ایضاً) نسخ دیوان حافظ بیگانه بوده است . نمی‌دانم که ما چند بار باید از کلیات روی کرد روایت شاملو از غزل‌های حافظ دفاع کنیم . در قالب مقاله، کتاب و سخن رانی . آن هم در یاد روز حافظ در شیراز و در حضور سرمسخت‌ترین مخالفان خونی شاملو . بابا به پیر و پیغمبر قسم که اکثر آنان روایت را نخوانده ، ان قلت می‌گرفتند . به همین حضرت لسان الغیب سوگند که آن معاندان پس از توضیح و تبیین من مجاب و قانع می‌شدند . من دست کم پنجاه مقاله ، سه کتاب و ده‌ها سخنرانی و مصاحبه در کارنامه‌ی حافظ پژوهی ام ذخیره دارم . آقای آتشی که در این ماجرا نه سر بیاز است و نه ته آن بفرماید به استاد کداد مطالعه و تحقیق و کتاب و مقاله خود را وسط معرکه‌ی حافظ پژوهی انداخته اند و از روایت شاملو دل خور تشریف دارند... سنگ پای قزوین است .

درآمد ۱

صرف نظر از این درآمد - که شما می‌توانید آن را (فعلن) فعلاً به حساب چاشنی برتافتن هتک و وهن احمد شاملو تا انتشار کتاب در دست چاپی از نگارنده تحت نام «نازلی سخن نگفت» (تبارشناسی شعر اجتماعی ایران بررسی موردی و اجمالی شعر شعاری و خبری مشروطه تا شعر ناب شاملو) بگذارید ۲ - آن چه در ارتباط با فرمایشات جناب آتشی گفتمی می‌نماید ، علی الحساب اشاره‌ای است به عنوان «گفت و گو» و «شکل نقش بسته در جوار آن» و البته تذکر چند نکته‌ی دیگر . آن هم بدین منظور که : ثالثاً ، جناب آتشی یک طرفه به قاضی نرفته باشد . ثانیاً ، مباحث شاعر عزیز ما که سخت غیرمنصفانه ، موهن و بری از دانایی و بی بهره از بنیادهای پژوهشی دو واحدی - در کلاس‌های شبانه‌ی روش تحقیق رشته‌ی کارشناسی ادبیات فارسی - طراحی شده و عاری از صورت مندی مفاهیم عیب جویانه‌ی هفت صد سال پیش (عیب می‌جمله چر گفتمی ، هنرش نیز بگو) شکل بسته است ؛ (فعلن) فعلاً بی پاسخ نمانده باشد . و اولاً (ترتیب مثل مدعای آتشی بدون مرجع ، بی آداب گفتاوردهای مرسوم و همچون گفت و گوی اهانت بار ، نعل وارونه است) . دشمنان شاملو ، همان معاندان دیروز نیما و قاتلان پریروز لورکا و کشندگان پس پری روز مایاکوفسکی و هتاکان شعر معاصر - و نه عنوان من در آوردی آقای آتشی «شعر نو» - شلنگ انداز بشکن نزنند که : «خلایق به شتاید! یکی از طفلان مکس نیمه ، غول زیبای شعر امروز و «لحظه‌ها و همیشه» ی فارسی را به هزل گرفته است .» مضاف به این که طرح این مقولات هیچ ربطی به مخالفان فسیل شعر نیما و شاملو ندارد . پاسخی است گلایه‌وار و کمی آتشی به موضوعی آتشی از سوی منوچهر آتشی . به خامه‌ی پژوهش‌گری حرفه‌ای که به اندازه‌ی کافی مقاله و سخن رانی (در دانشگاه‌ها و همایش‌های سراسری و بین‌المللی) و کتاب درباره‌ی نظامی و فردوسی و خواجوه و کمال و عطار و اوحدی و سعدی و رومی و حافظ و... ارایه و چاپ و منتشر کرده است و ترجیح می‌دهد ، به دشته‌ی دشنام منوچهر آتشی غرق در خون شود ، اما به لطف سخن امثال قانلی و ورثه‌اش ، مورد نوازش و محبت قرار نگیرد :

هر چند بردی آب آم، روی از درآت نتایم

جور از حبیب (رقیب) خوش تر، کز مدعی حمایت .

و اما بعد

الف. زمینه‌ی اصلی نقاشی - که گرافیکست خوش ذوق «شرق» در کنار گفت و گو کنار کرده - پرتگاهی با ساختاری از گل و خاک و روکار نازکی از چمن است (به تعبیر من با رفتار رو به سقوط و سقط شدگی متن خمسه‌ی آتشی). در آستانه‌ی صعود معکوس از پرتگاه مردی ایستاده است با تازیانه‌ای به دودست (منتقد و به زعم من حضرت آتشی و تازیانه هم شما بگیرید گفتمان شلاقی متن). روبه روی مرد (مردی با کلاه شاپو؟ شما را به یاد چه تیپ آدم‌هایی می‌اندازد؟) بارانی از لامپ (چراغ روشن مشاهده می‌شود) چراغ: نماد دانایی. «من بر می‌خیزم / چراغی در دست / چراغی در دل ام / زنگار روح آم را صیقل می‌زنم / آینه‌ای برابر آینه‌ات می‌گذارم / تا از تو / ابدیتی به سازم ... / شاملو»^۳ «باغ آینه» (اگر به خانه‌ی من آمدی برای من ای مهربان چراغ بی‌آبر / ... فروغ) (چراغ به گمان من سمبل شاعرانی از تبار شاملو و نیما و فروغ و اخوان و سپهری است. با لحاظ کردن این نکته که رسالت شان نشر روشنایی است). در میان چراغ‌ها، پنج چراغ فربه تر از دیگر چراغ‌ها به نظر می‌رسد (از ظن من پنج شعر نقد شده).

در مجموع برداشت تأویلی این جانب از نقش بندی کنایت آمیز طرح‌ی شرح متن گفت و گو همان عبارتی است که بر صدر نوشته‌ی ما نشسته است: شلاق بر چهره‌ی داغ!

ب. عنوان گفت و گو که از متن گفتاورد انتخاب شده است، جمله‌ای شبه امری، خبری و در حوزه‌ی بایدها و نبایدها و بخش‌نامه‌ها و دستورات و شاید هم بندی از مصوبه‌ای است که منتقد محترم و هم فکرا ن اش در جایی شبیه کارنامه، کاروندی از این دست استحصال کرده‌اند. و البته این تیر بخششی از آرای بسیار تاریخی منتقد گران قدر است که به دنبال اکتشاف عملیات ترویستی قرمطیان و کشفی راز باطنیان و کشف نکاتی نادانسته و مجهول از عمق «تاریخ بی‌قراری» نمایان شده است تا مبادا از این به بعد شاعران به گرداب فکر شیطنت‌های سیاسی فروافتند و گمان کنند که با «وظیفه‌ی شعر، می‌توان جهان را لرزاند». مثل روایتی تاریخی از جان رید^۴ و شبیه دسته‌گلی که بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۷ به آب دادند و ایل و تبار طبقه‌ی فتودان بورژوا و اماب تراری را به مرداب ریختند. مثل داستان‌های گورکی. شعر «برشت»، گیتار «خارا» و ... یا به طور کلی ادبیات متأثر از رئالیسم سوسیالیستی. هرگز! گمان مبرید که وظیفه‌ی شعر، جنگیدن هم دوش «شن چوی کره‌ای»^۵ است. یا هم دردی با «ماندلای آفریقایی»^۶. «شعر چه ربطی به جامعه‌شناسی دارد؟» (از افاضات منوچهر خان آتشی) (منظور از وظیفه حقوق یا ادرار ماهانه‌ی دوران بازتنسگی از آموزش و پرورش نیست).

... وظیفه گر برسد مصرف اش گل است و نبید (حافظ)

مرا در نظامیه ادرار بود .. (سعدی)

و این حکم البته بدان معناست که من پژوهش‌گر بی‌نوا، در حین مطالعه پیرامون سازوکارهای اجتماعی و سیاسی ایران قرن هفتم و هشتم به منظور سخنرانی در جمع استادان و دانشجویان دانشگاه شهید بهشتی درباره تبعات سیاسی اقتصادی یورش مغول دست‌ام از تمام منابع معتبر تاریخی کوتاه مانده است و حتا گزارش ابن عرب‌شاه در کتاب «عجایب المقدور فی اخبار التیمور» را - در خصوص ثبت روی کرد تیمور - توأم با قضاوت مغرضانه یافته‌ام، و لاجرم به شعر حافظ و عبیدرودی کرده‌ام و در آن جا با دقیق‌ترین و زیرکانه‌ترین تحلیل از اوضاع سیاسی اجتماعی، فرهنگی جامعه‌ی قرون و سطایی ایران مواجه شده‌ام.

البته - از نظر آقای آتشی - به خطارفته ا. ۷. چه را که اقسام شعر به حکم ایشان «ربطی به جامعه شناسی ندارد» و به طور حتم لغت نامه و لطایف عبید فقط برای سرگرمی در شب یلدا - مثل آجیل و تنقلاتی از این دست - گفته شده است و از متن آن نمی توان به سازوکارهای اجتماعی نیم گاه تاریخ این «کهن بوم و بر» دست یافت.^۸ و ایضاً آن جا که حافظ گفته است:

اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیز است
دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند

به بانگ چنگ معخور می که محتسب تیز است
پنهان خورید باده که تکفیر می کنند

صد البته مراداش افشای روی کرد پنیس امنیتی مبارزالدین محسد نبوده است.

بس کنید آقا! واللّه زشت است که بنده برای شما از مقوله ی «هنر متعهد»، «هنر برای هنر» و «زیبایی شناسی و تعهد» صحبت کنم. شما که این مباحث را می دانید چه را؟ و (اصلن) اصلاً به فرمایید چه کسی به شما اجازه داده است برای شعر و شاعران حکم صادر کنید؟ نکند شما هم بر سیره و مسیر آن نماینده ی محترم مجلس می روید که بدون تحقیق دقیق و بی اعتنا به نظر روشن فکران کشور سر خود روز - نمی دانم تولد یا مرگ - شهریار را روز شعر اعلام کرد. بی آن که بداند به جز چند غزل انگشت شمار متوسط و منظومه ی حیدر بابا، اصولاً شهریار جا و سبکی در شعر فارسی ندارد. لابد می فرماید حضرت تان به اعتبار چاپ چند مجموعه شعر اجازه دارید که در این باره هر چه دل تنگتان خواست اضافه کنید. بدون اعتنا به مرجع یا متنی معتبر. به اعتبار این استدلال احتمالی لابد مهدی سهیلی هم حق داشت بگوید وظیفه ی شعر نه عوض کردن جهان بلکه قرائت منظوم کلمات صیغه ی زنان بیوه است و لا غیر. و نمونه را سیف فرغانی بیجا کرده است که شعر و خوداش را قاتی آتش تحولات سیاسی ادوار پر ادبار سبطه ی سلاطین آدم خوار نموده است. ممکن است این احتمال به جناب شما و برخی از حضرات - که اخیراً (اخیرن) در ردیف برگزیدگان کتاب سال قرار گرفته اند - القا شده باشد، که پس از غروب «ا. بامداد» جنابان در جایگاه آوانگاردی شعر معاصر نشسته است. البته هم شما و هم هر بنده ی خدای دیگری که از شوق چاپ اولین شعراش در فلان نشریه ی محلی به ذوق آمده است، چه بسا دچار این اوهام شود و خورد را به جای آن عالی مقام اتو کشیده ی به رحمت حق شناخته به اعتبار تغزل های آبکی لب های ماتیک گرفته ی «شاه دختران» خود را «خدای شاعران» بخواند و با کمی زحمت و اندکی هزینه، اصلاً (اصلن) چنین مقامی رانه کنیه و لقب و تخلص، که به جای شهرت خود بنشانند. تعویض شناسنامه و به راستی نمی دانم - شما باید من را روشن کنید - این چه بلایی است که به تازگی گریبان دوست داران سابق و شاگردان و ارادتمندان اسبق شاملو را گرفته است که با هوده و بی هوده خود را به وسط معرکه بیاندازند و درباره ی چیزی که نمی دانند و خود می دانند که نمی دانند - اظهار فضل نمایند و ایضاً در این میان کلوخی هم به سوی امامزاده طاهر پرتاب کنند. آن آقای ضیاء موحّد بود که بدون مطالعه و دقت مانند خروس بی محل به مناسبت یادروز پاس داشت سعدی (۱ اردیبهشت ۸۲) درآمد که «شاملو سعدی را نفهمیده بود» و اصولاً (اصولن) با مفاهیم شعر داستانی (ادبیات منظوم) بیگانه بود و...^۹

از آن جا که چنین لطایلاتی در زمان حیات شاملو اضافه نمی شد، با خود می اندیشم نکند به غیر از القای شبهه ی پیش گفته، برخی حضرات تحت تاثیر برخی جوایز سیاسی تحت محمل فرهنگی - که برای مثال کتاب کوچی شاملو را در حوزه ی فرهنگ پژوهی نه کتاب سال، که کتاب ماه و روز و دقیقه هم نمی شناسند و این خود بهتر - خیالات برشان داشته است که شاید بتوان بر درخت افتاده چند ضربه ی تبری وارد کرد... نه جانم! نشانی اشتباه گرفته اید.

اولاً که نفی شاملو، آن هم بدین شیوه‌ی موهن، نفی یک شاعر یا مرجع (که به قول فرهاد غبرایی مانند فیدلیاس شاه دست به هر حلی می زد طلا می شد) و نویسنده و پژوهش گر نیست. نفی شاملو، بی گمان نفی فرهنگ چند ساله‌ی اخیر ایران - بعد از حافظ - است که در آثار و افکار آن بزرگ مرد فشرده و خلاصه شده است. اگر هدف تخریب فرهنگ ملی ایران است که خوب، دروغ نگر مایید از چنین نقدهایی! اگر برای خوش آمد بخشی از قدرت سیاسی حاکم است، (افرادی که به هر هنری از جمله سینما و تئاتر و موسیقی و پیکره سازی و رمان و البته شعر حساسیت دارند) که بده راه را درست پیموده اید. شاملو در شعری گفته است: «اینها مرد! / عدوی تو نیستم / انکار توام ...»

ثانیاً. این نکته‌ی ساده را بدانید شما که چنین به وهن شاملو پاستفت کرده اید فقط خود را (شعر و اندیشه و شخصیت فردی و فرهنگی خود را) انکار می فرمایید. و گرنه حکایت شاملو، فارغ از هر گونه تعصب، که خود دشمن اش بود - و بی نیاز از هر اغراق و مبالغه و ستایشی، مصداق «آفتاب آمد دلیل آفتاب» است. و مستغنی از دفاع من و حسه‌ی شما.

از سوی دیگر ممکن است بتر مایید شما به عنوان شاعری شناخته شده در میان طیف نخبه و فرهیخته‌ی کشور، حق و اجازه‌ی اظهار چنین نقدهایی را دارید. شکی نیست اگر چنان باشد، چنین نیز هست. اما تجربه بیش از پانزده سال حضور مستمر این جانب در میان دانشجویان مختلف علوم سیاسی، اجتماعی، ادبی و ... به دوست شما حکمی دیگر را تحمیل و تبدیل به باور کرده است.

اصراری بر صحت این نظر - که شفیع کدکنی در «موسیقی شعر» مدعی آن است - نیست. اما به هر حال در حکم یک راه کار برای درک چپستی و چه سانی جنای گاه شما (جناب آتشی) و دیگر عزیزانی که این اواخر به صف منتقدان شاملو پیوسته اند - و البته در ذات سالم این روی کرد هیچ عیبی نهفته نیست - می توانیم در دانش کده‌های مختلف این کشور دوره بیافیم و از دانشجویان بخواهیم که یکی از شعرهای شما را برای ما بخوانند و یا به اقتراح یکی از شعرهای شاعران معاصر را که در حافظه‌ی ایشان رسوب کرده است، برای ما بازگویند. مطمئن باشید که نتیجه‌ی چنین

عملکردی - که کم و بیش به پژوهشی پیمایشی میدانی اما بی درو پیک مانسنته است - دست کم برای شما فاجعه آمیز تر سخت تر نمیدکننده خواهد بود. و شما را از ذروه‌ی برج عاجی فرضی که در ذهن خود بر آن جلوس فرموده اید، فرو خواهد کشید. حر - جمعی فرهیختگان این کشور، اعم از دانشجویان و استادان و دوستانشان شعر معاصر، به همان دلیلی که شاملو را به عنوان شاخص ترین شاعر ایران پذیرفته است، به همان دلیل نیز برای مثال به لطف علی صورتگر رحمت الله علیه وقعی نهاده است و ابراهیم صهبای و شهریار را جدی نگرفته است. این مهم را می توان از متن همان مراسم بی سامان (فرستی عالی برای خود نمایی جماعتی این الوقت) و فاقد نظم و نسق و بدون کمترین اطلاع رسانه‌ی، تشییع پیکر شاعر



از قلعهک و بیمارخانه‌ی ایران مهر تا کرج و امامزاده طاهر دریافت. تشییعی بی سابقه در حیطه‌ی فرهنگ و هنر این دیار. آن هم برای مردی که برخی مدعی هستند کسی شعر او را نمی فهمید و فقط برای گروهی معذور و روشن فکر شعر می گفت. راستی، حالا که بحث به این جا کشید، بفرمایید ببینیم مگر شعر حافظ را انبوه توده ها و مردم عادی - ترک می کنند؟ همه می دانند که عموم مردم ایران در کنار متن مقدس، دیوانی از حافظ شیراز را در صندوقچه‌ی خانه‌ی خود دارند و این دو کتاب عزیز را با وضو می خوانند. اما شما و من می دانیم که درک شعر حافظ - آن هم نه غزل های پیچیده‌ی او - نه فقط برای مردم عادی بلکه حتا برای دانشجویان و استادان رشته‌ی ادبیات و جمعی از شاعران مدعی شعر کلاسیک نیز دشوار و دیریاب است. که اگر چنین نبود این همه کش مکش و نقد و تفسیر و تاویل و برداشت های مربوط و نامربوط و ادبی و بی ادبی پیرامون شرح غزل های او تولید نمی شد (بحث حافظ همانند برای بعد. اگر مجال بود). اما این نکته تمام نشده و ناگفته مانده و وظیفه‌ی شعر چیست؟ شما نظر خود را از فرموده اید. «شعر را چه ربطی به جامعه شناسی و فلسفه». مگر شاعر دیروز این خلدون یا ابن رشد بود و یا مگر شاعر امروز ژرژ گوروچ و گیدنز و هیدگر و سارتر است، که وارد مباحث جامعه شناسی و فلسفی - که رشته‌ی است تخصصی علمی و صد البته درک صحیح و متدولوژیک آن نیازمند تحصیلات دانشگاهی است - شود؟ خیر قربان. شاعر جامعه شناس به آن مفهومی که رفت، نیست. اما هست به مفهومی دیگر. که جای شرح اش در این مجال نیست. با این حال شما آزاد هستید که نظر خود را پیرامون شعر و یا حتا مهاجرت روزافزون مردم مکزیک به آمریکا و هشدار سامویل هانتینگتون پیرامون جامعه‌ی چندفرهنگی multicultural که نظام سیاسی و نظم اجتماعی جامعه‌ی فقدان اصالت تاریخی آمریکا را تهدید می کند - بیان بفرمایید. چیزی که شما حق ندارید، صدور بیانیه و صادرات دستور و بخش نامه پیرامون وظایف شعر است. حتی که امثال نویسندگان بوطیقا و رطوریقا و فن شعر، و مولفان «المعجم فی معانی اشعار الاعجم»، «اساس الاقتباس» و ایضاً «دو قرن سکوت» و «نقد ادبی» نداشتند و ندارند. مگر شاعر پلیس راهنمایی و رانندگی است که شما برای (نوع لباس و سوت و میزان جریمه) روی کرد اندیشه گی و احساس وی تعیین تکلیف می فرمایید و قانون ابلاغ می کنید و برای ختم این بخش از موضوع و خاتمه دادن به مفهوم «وظیفه‌ی شعر» - که مفهومی کاملاً (کاملن) متغیر، تاویلی و ایضاً (ایضان) شخصی و شخصیتی و سلیقه‌ای است - و به منظور آگاهی آن بخش از خوانندگان گفت و گو، وظیفه‌ی خود می دانم، کوتاه به اندازه‌ی نیم نگاه نظر شاملو را پیرامون این مقوله یادآور شوم.

چنان که دانسته است شاملو اگر چه تعریف شعر را غیر ممکن می دانست، اما به هر حال در چند شعر خود در دفتر «هوای تازه» و «مرثیه‌های خاک» وارد این ماجرای بی پایان شده است. «شعری که زندگی است»، از یک منظر مانیفیست شعر معاصر فارسی است که طی آن شاملو وظیفه‌ی شعر را به درستی بر گرده‌ی آن نهاده است. این همان شعری است که فروغ می گوید با خواندن آن تازه فهمیدم ظرفیت های زبان شعر فارسی چقدر گسترده است و به مرزهای تازه‌ای رسیدم (نقل به مضمون) و شما البته با کج سلیقتی هر چه تمام تر آن را بیانیه و خطابه‌ی سیاسی می خوانید. شاید به این گمان که فهم آن ساده تر از سایر شعرهای شاملوست. و از طرف دیگر بر شاعر ایراد می گیرید به تعقید سخن گفته است (این پارادوکس را خودتان حتماً حل خواهید فرمود) شاملو، البته درباره‌ی وظایف هنر و شعر طی چند گفت و گوی منتشر شده و نشده و صحبت هایی با این جانب که بخشی کوتاه از آن ها در کتاب «چنین گفت بامداد خسته» چاپ شده است - و این مقدار فقط صحبت های است که در شرایط حاضر می توانسته است چاپ شود و لاغیر -

افکار خود را بی پرده و بدون واسطه رک و عریان روی دایره‌ی نقد و بررسی ریخته است. در یک کلام او به مقوله‌ی «شعر برای شعر» و «زیبایی شناسی مطلق در شعر» کم‌ترین اعتقادی نداشت و آن را خیانت به انسان می‌دانست (از قضا به همین سبب نیز سپهری را نکوهش می‌کرد که چرا در زمانه‌ی او که فاشیسم سرانسان‌ها را کنار جوی آب گرد تا گرد می‌برد او از گل نکردن آب سخن می‌گوید).

خلاصه و خلاص این که دردانه‌ی شعر فارسی درباره‌ی وظایف هنر به طور کلی و شعر به شیوه‌ای خاص بر آن بود که:

«هنرمند باید عمیقاً (عمیقن) متعهد باشد... مشکل من این نیست که آینه‌ی اتاق خواب در کجا قرار گرفته است. مشکل من در دهم آغوشی دیگران نیست، که احتمالاً آب از لب و لوجه‌ی خوانندگان راه بیاندازم. مشکل من شهادت دادن به تاریخ است. [همان مشکل حافظ]... آرمان هنر اگر جفجفه‌ی رنگین به دست کودک گرسنه دادن یا رخنه‌ی دیوار خرابه نشینان را به پرده‌ی تزئینی پیرشانندن یا به جهل و خرافه دامن زدن نباشد، عروج انسان است... آرمان هنر چیزی جز نجات جهان از طریق تعبیر بنیادین آن نیست...»^{۱۱} پیداست که در جریان تبیین و تعیین وظیفه‌ی شعر؛ شاملو این سوی رود در کنار مردم ایستاده است و همه‌ی کسانی که معتقدند شعر ربطی به جامعه‌شناسی و سیاست و فلسفه و علوم اجتماعی ندارد و «وظیفه شعر عوض کردن جهان نیست»، آن سوی رود در کنار قدرت‌های ضد انسانی و رو در روی مردم پابرنه نم‌داده‌اند. باقی این مبحث عریض و طویل بماند برای بعد.

اما منوچهر آتشی درباره‌ی مسائلی نظیر ماجرای فردوسی (انقلاب صحاک) و بردیا و گئومات و نسخه‌شناسی شاملو و تحریف تاریخ اجتماعی ایران - توسط عزیزی که اینک هیچ‌کاره‌ی ملک و جود خویش است - سخنانی را - در جریان گفت و گو - به هم بافته است که به سبب بی سر و ته بودن آن‌ها نقد هر یک از این مسایل می‌تواند در فرصتی دیگر که روزنامه‌ی شرق مجال و صفحه‌ای برای آن اختصاص دهد، مطرح شود و مورد سنجش و پیمایش قرار گیرد. با این حال در بیخ دارم از این نکته بگذرم که به راستی از جناب آتشی انتظار می‌رفت درباره‌ی شاملو سنجیده‌تر سخن بگوید. علاوه بر این وقتی که وارد یک گفت و گوی مطبوعاتی می‌شود - مثل احمد فردید - از این شاخ به آن شاخ نرود و بریده و ابتر و جویده سخن نگوید. درست مانند کسی که در حال فرار است و ناگزیر از گفتن مجموعه‌ی از سخنان ضروری. اما به سبب وضع نامساعد (دویدن و سخن گفتن) مجبور است مانند آقای آتشی هر چه را که به ذهنش می‌رسد بدون ترتیب و ترتیب و منطق بحث و حلاجی موضوع مطروحه، پشت سر هم بیرون بریزد و به تبع ناقص‌رها کردن هر موضوعی و چسبیدن به موضوع دیگر شنونده و خواننده را دچار آسیمه‌گی و آشفتگی کند. حرافی مسائل و اراشیوه‌ی پسندیده‌ای برای تحلیل انتقادی آرا و افکار نوادر دوران نیست. هر چند ممکن است آتشی مدعی شود که تمام این مباحث را به دقت و مفصل در کتاب خود شرح داده است. اما سکوت ترسناک نویسنده پیرامون مباحث بی‌بنیاد کتاب‌های خمسه‌ی آتشی به یک لحاظ از این مزغل بود که نکند نقد آرای فردی که خود «انگیخته» سخن می‌گوید، منتقد را دچار تبعات نحس ناشی از نفرین‌گیری نفس‌های گرم یکی از «برانگیخته‌گان» دیگرگون... کند!

بعد از تحریر

از میان هزاران نکته‌ای که مکتوم ماند، یکی هم این است: «حرف نهایی شاملو چه بود؟» منوچهر آتشی

گوید: «مگر شاملو می‌خواهد فلسفوی افلاطون و ارسطو درس بدهند. حرف‌های سیاسی‌اش هم آن‌قدر سرد و ساده است که همه می‌توانند بفهمند». شاملو خود در متن جمله‌ای - که صحت و درستی و سلامت‌اش را زندگی و شعر او شهادت می‌دهد - نه ادعای تدریس افلاطون و ارسطو را به مخیله‌ی خود راه می‌دهد و نه ادای سخنان آتشین ژورنال‌های او اتوریست آمریکای لاتین را در می‌آورد:

«من یک شاعرم. بی‌ذره‌ای ادعا. یک چیزهایی می‌دانم که نوبر هیچ بهاری نیست و در عوض بسیار چیزهاست که نمی‌دانم. زیر بار زور و باید و نباید و این جور حرف‌ها نمی‌روم. دست احد الناسی را نمی‌بوسم. از این که مبادا آزارم به کسی برسد دست و دل‌ام می‌لرزد...»^{۱۳}

برای آقای آتشی که پالان از گرده‌ی «اسب سفید وحشی» برداشته و بر پشت خر بلانصرالدین نهاده است، تا مبادا یورتمه روی رادیکال «اسب سفید وحشی» شاعر صلاح و سلامت گزیده را به زمین کوبد، شعری سیاسی شاملو که از «کباب قناری در آتش سوسن و یاس» سخن می‌گوید، سرد است. جز این توصیه‌ی دوستانه «چه باید کرد»: جناب آتشی آتشین مزاج مواظب باشید از زور سرما نچایید! (تب نکنید بهتر است. نع ۱۹)

پانویس ها:

- ۱- رومی: دلایل قوی باید و منطقی نه رنگ‌های کردن به حجت قوی
- ۲- کتاب «نازلی سخن نگفت» به زودی از سوی انتشارات نگاه چاپ خواهد شد. نگارنده امید دارد با انتشار این کتاب که در دو سال پیش کار آن تمام شده است - بخشی از مباحث مطروحه توسط موجه آتشی بی‌پاسخ نماند.
- ۳- من این جای‌ام / چراغ‌ام در این خانه می‌سوزد...! بامداد.
- ۴- «ده روزی که دنیا را لرزاند». گزارش داستانی جان‌رید از روزهای پرشور اکتبر ۱۹۱۷ و...
- ۵ و ۶-! بامداد.
- ۷- بنگرید به: ندیمی، هادی (۱۳۷۶) مقاله‌ی این جانب تحت عنوان «گورستان بی‌مرز» در مجموعه مقالات هفت‌صدمین سال بورش مغولان به ایران، تهران، دانشگاه شهید بهشتی. / نیز:
- ربک. کتاب: «چنین گفت حافظ شیراز»، این قلم، مقاله‌ی نخست، تحت عنوان «نقد قدرت در عرصه‌ی دین و سیاست».
- ۸- برای آشنایی بیش‌تر با ریاضت‌های جامعه‌شناسانه‌ی عبید بنگرید به کتاب «شیوه‌ی شهر آشوبی» از این قلم، «مقاله‌ی عبید رند گریزپا» و «مشکلات امنیتی حافظ».
- ۹- ایران ۸۲/۲/۱. به هنگام مطالعه‌ی گفت‌وگوی ضیا موجود درباره‌ی سعدی و به مناسبت روز سعدی که عمده‌ی بحث پیرامون مشت و مال افکار شاملو دور می‌زد، من در آستان شیراز بودم! به دعوت بنیاد فارسی‌شناسی برای سخنرانی درباره‌ی سعدی و آرایه‌ی مقاله‌ی تحت عنوان «جنگ و صلح از مرز سعدی» - بعضی از روزنامه‌ها و ادیبان فیصل شرکت‌کننده در آن همایش مرتب نقی می‌زدند که چرا فلان جریده «منظر» را به اشتباه «مزغل» چاپ کرده است؟ باری به محض بازگشت از کنگره پاسخی کوتاه در خصوص نظر شاملو پیرامون سعدی نوشتم که تحت عنوان «بیانه شاملو و سعدی را به هم نزنید» در روزنامه‌ی هدی یاس نو (۱۳۸۲/۳/۳) و ایران (۱۳۸۲/۳/۶) منتشر شد. حذب آن پدداشت کوتاه ده‌ها تنفن و mail و نامه‌ی سپاس‌گویی را به همراه آورد.
- ۱۰- آقای آتشی که مدعی است از سال ۶۳ به نقدی از این قبیل (وهن‌آلود) درباره‌ی شاملو رسیده است. در تاریخ ۷۹/۵/۶ پس از غیاب شاملو می‌نویسد: «درباره‌ی شاملو چه می‌توان گفت که اندکی از شان فرهنگی او را برساند. شاملو به معنی کلمه خود یک فرهنگ بود. از شعراش که خود الگویی اندی بود. از آموزگاری‌اش در شعر که صدها شاعر را... پرورش داد. از کتاب کوچک‌اش... بنگرید به فراگوزلو، محمد (۱۳۸۲) چنین گفت بامداد خسته، ص ۵۴.
- ۱۱- این برداشت‌ها را به‌طور بریده از گفت‌وگوهای مختلف شاملو برگزیده‌ام. خواننده‌ی ارجمند برای اطلاع بیشتر ن. ک. به: فراگورنو. محمد (۱۳۸۲)، چنین گفت بامداد خسته، تهران: آزاد مهر با همکاری انتشارات نگاه.
- ۱۲- از آن‌جا که شاملو نگاه تحقیری - بن به تاریخ، اسطوره و سیاست را قبول داشت - و این موضوع را پس از هیاوه‌ی برکلی در چند گفت‌وگو مطرح کرد - تصور می‌کنم که مقالات من پیرامون ضحاک، بردیا و... به اعتبار مستندات معتبر و مراجع دست اول بتواند هلهله‌ی پایان‌ناپذیری را که فقط موجه آتشی را که فقط موجه آتشی را که داشت، به مرحله‌ای انجایی ارتقا دهد و توپ ضحاک و بردیا و فردوسی و موسیقی سیاه سنتی و... را از زمین شاملو - سوره پاره پاره‌ی دروازه‌ی حریف بچسباند! هر چند که قسمت‌های قابل‌چاپی از این مقالات پس از انتشار نصفه نیمه دهان گروهی باوه‌گور را بست تا لایه‌ی جسمه دیگر جای خالی آنان را پر کنند. به گمان من جای موجه آتشی در میان این جمعیت هوچی نیست.
- ۱۳- بنگرید به گفت‌وگوی صاحب این قلم با هته‌نامه‌ی گوناگون، که تیر اول آن جمله‌ای از شاملو در متن مصاحبه بود (۱ تیر ۱۳۸۲).